

# برگزیده لغات کلیده و دمنه

گلستان سعدی - چهارمقاله عروضی با ترجمه اشعار و عبارات  
عربی برای دانش آموزان دبیرستانها و دانشجویان دانشگاهها

گردآورنده

عنایت الله سیکپا پور  
پیشانیه زبان و ادبیات

491.553  
Sh 15 B



۱۹۷۰

ش ۵

برگزیده لغات

## کلیله و دمنه

و گلستان و چهار مقاله

۲۵/۴/۷۰

۱۹۶۵

برای دانش آموزان دبیرستانها

و دانشجویان دانشکده‌ها

گرد آورنده

هنایت الله شکیباپور

لیسانسیه زبان و ادبیات

حق طبع محفوظ و مخصوص است به :

ناشر : کتابفروشی فروغی

چاپ رنگین

491.553

5415 B

K UNIVERSITY LIB.

Acc No ۱۵۵۶۱۲

Date ۱۸-۶-۷۳

## پیدایش زبان پارسی

در فلات ایران و دامنه‌های آن مردمی زندگی میکردند که خود را آریا و سرزمین و راه و روش زندگی خویش را آریائی میخواندند و این نام در سرودهای اوستا و وید و در نوشته‌های هخامنشی دیده میشود سراینده‌گان وید و اوستا و شاهنشاهان هخامنشی خود را آریا میخواندند بودا در ایران شرقی و داریوش بزرگ در ایران جنوبی هر دو خود را آریا میخواندند، زبان سانسکریت و اوستا و فارسی باستان هر سه از یک زبان هستند در فارسی کنونی که دنباله زبان فارسی باستان است واژه آریا با پسوند نسبت آن بکار میرفته و بصورت واژه، ایران در آمده است این واژه با پسوند نسبت در اوستا نیز بکار رفته و امروزه در زبان‌های اروپایی نیز این پسوند بصورت آریین بکار میرود و واژه آریائی و ایرانی دو صورت از یک واژه و دارای یک معنا هستند در نوشته‌های پهلوی و فارسی باین مطلب اشاره شده که دسته‌هایی از ایرانیان از کشور های مرکزی ایران بهمه سو پراکنده شدند و کاوشگران جای پای آنها را از شمال شرقی ایران بدشتهای سیبری و روسیه و از آذربایجان غربی بآسیای مرکزی و یونان و شام و مصر یافته‌اند ایرانیها زبان خود را بهمه سو همراه بردند و امروزه زبانهای ایرانی از بنگال و مرز چین تا جزیره‌های ایرلند و ایسلند و سپس قاره امریکا را فرا گرفته است.

دیربازی است که خویشاوندی و یگانگی همه الفباهای

جهان روشن و آشکار گشته و پژوهندگان در پی دریافتن خاستگاه الفبا و اختراع کننده آن بوده و خدشهای گوناگون زده ولی به نتیجه نرسیده اند پژوهندگان اروپائی عقیده دارند که خطهای اروپائی همه از یونانی گرفته شده و هرودت در آغاز کتاب خود میگوید کیه یونانیها الفبا را از فنیقیها آموختند و بودند میگوید فنیقیها مردمی از کرانه شمالی خلیج فارس نیز که از راه دریا به کرانه مدیترانه کوچ کردند در اینکه الفبا از آسیا به اروپا رفته همه همداستانند و هرودت خاستگاه آن را از ایران و کرانه خلیج فارس میداند از طرف دیگر الفباهای شرق دور همراه با دین بودائی بآن سرزمینها رفته است در هند در نوشتههای سنسکریت اشاره ای باختراع خط در هند نشده و بالاخره اشاره هائی که در شرق و غرب در دست است درباره اختراع الفبا توجه بسوی ایران کشیده میشود و فقط در ایران است که اختراع الفبا آشکارا به زردشت نسبت داده شده است در نوشتههای پهلوی و از کهن ترین نوشتههای اسلامی از جمله در التنبیه و الاشراف مسعودی و در التنبیه علی حدوث التصحیف حمزة اصفهانی و در الفهرست ابن ندیم که در نیمه سده چهارم هجری تألیف شده زردشت را اختراع کننده خط دانسته اند از جمله مسعودی میگوید: زردشت کتاب اوستای معروف خود را آورد و عدد سوره های آن بیست و هرسوره ای در دو بیت ورق، شمار حرفها و صوتهایش شصت حرف و صوت هر حرف و صوتی شکل جداگانه ای داشت، این خط را زردشت احداث کرده و مجوس آن را دین دبیره میگویند.

خط دین دبیره پرداخته ترین خطوط آن زمان بود که نشان آگاهی ژرف درست کننده آن آشکار است و بطوری که در

## چهارم

تاریخ آن زمان نوشته شده خط دین دبیره بهفت نوع نوشته می شده و شیوه های گوناگون برای نوشتن آن بکار می بردند :

۱- آم دبیره که نوشته های آن از خط های دیگر کمتر بود و کتابهای پهلوی با آن نوشته میشد و بیست و هفت شیوه داشته که چند شیوه آن بیاد مانده مانند داد دبیره برای فرمان های داد کستی شهر آمار دبیره برای حسابهای شهر، گنج آمار دبیره برای حسابهای خزانه آخور آمار دبیره برای حسابهای اصطبلها

۲- گشته دبیره که با آن پیمانها و فرمانها و کتیبه ها و سکه ها و مهرها و انگشترها را مینوشتند و نقش میکردند.

۳- نیم گشته دبیره که با آن پزشکی و دانشهای دیگر را مینوشتند.

۴- فرورده دبیره که با آن نامه ها را مینوشتند.

۵- راز دبیره برای راز پادشاهان بوده است.

۶- دین دبیره برای نوشتن و قرائت سرودهای دینی بوده است.

۷- ویسپ دبیره که معنای آن خط « کل » است که همه خط های جهان را در برداشته و زبان ملت های دیگر را با آن مینوشتند.

زردشت خط دیگری پدید آورد که مجوس آن را کسب دبیره یا خط کلی میگویند و با آن خط زبان امتهای دیگر و صدا های حیوانات و پرندگان را مینوشتند شمار حرفها و صوت های این خط صد و شصت حرف و صوت است و حرف و هر صوتی صورتی جدا گانه دارد.

## پنج

بعدها در دوره ساسانی این خط تغییرات زیادی پیدا کرد  
و با خط پهلوی اشکانی تحولات آن وسیع تر شد و اصول صرف  
و نحو آن نقصان یافت یا بصورت فارسی امروز در آمد اما در ضمن  
این تحولات هجوم عربها بایران و داخل شدن لغات و اصطلاحات  
عرب سازمان اولیه این خط را بصورتی در آورد که نیمی از واژه  
های ایرانی به عربی تبدیل شده و مشکلات امروز را فراهم  
ساخت .

# الف

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| اَجَلٌ - بزرگوارتر              | اِبْتِهَاجٌ - شادمانی       |
| اَجْلَافٌ - جمع جلف ، خود       | اِبْدَاعٌ - ایجاد           |
| اَجْلَافٌ - پسندها ، سبکسران    | اِبْدَاءٌ - بدگوئی ، ناسزا  |
| اِحْتِلَامٌ - خواب شیطان‌ی دیدن | اِبْطَالٌ - جمع بطل دلاوران |
| اِحْتِضَارٌ - جان‌کندن          | اَبْغِیرٌ - حوض ، برکه      |
| اِحْتِیَالٌ - حیل، چاره‌جوئی    | اِبْنِ آوِیٌ - شغال         |
| اِحْدَاثٌ - جوانان ، تازه‌ها    | اِتِّبَاعٌ - پیروان         |
| اِحْدَاقٌ - سیاهی چشمان         | اِتَّقِیٌ - پرهیزکارتر      |
| اِخْرَیٌ - سزاوارتر             | اِتِّسَاقٌ - ترتیب‌دادن     |
| اِحْصَانٌ - زن‌گرفتن            | اِتَّقِیَا - پرهیزکاران     |
| اِحْقَادٌ - جمع حقد ، کینه‌ها   | اِحْتِبَاءٌ - برگزیدن       |
| اِحْمَادٌ - تحسین ، تعجید       | اِجَالٌ - مرگها             |
| اِخْتِلَاجٌ - وسوسه             | اِجَلٌ - آینده              |

آخشیج - ضد ، عنصر  
إِخْوَانُ الصَّفا - برادران

طریقت

إِدِّخَار - اندوختن

أَدِيم - روی زمین ، سفره

آذار - ماه رومی مطابق اول

بهار

آذَر گَشَسَب - نام آتشکده ای

در آذر بایجان

إِذْكَار - یاد کردن

أَذَل - خوارتر

أَذْنَاب - جمع ذنب ، دنباله ها

آذین - زیور ، زینت

أَرَامِل - نیازمندان

إِرْتِضَا - خشنودی

إِرْتِيَاح - راحتی ، آسایش

إِرْتِفَاع - بلندی ، برداشتن

محصول

أَرْزِير - قلعه

إِرْعَاج - از جای برگرداندن

أَزِمَةٌ - جمع زمام ، مهارها

أَزْهَر - تابان تر

آژنگ - چین و شکنج

آزیر - آگاه ، هشیار

إِسْتَبْصَار - بینایی

إِسْتِحْثَات - برانگیختن

إِسْتِحْقَار - کوچک شمردن

إِسْتِعَارَات - بعاریت خواستن

إِسْتِقْصَاء - پژوهش ، بنهایت

رسیدن

إِسْتِرْخَاء - سستی ، آسایش

إِسْتِيقَا - بیماری آب خوری

إِسْتِفَاضَه - بهره مند شدن

إِسْتِيفَاس - خو گرفتن

إِسْعَاف - یاری ، کمک

إِشْرَاف - و اخراجی

إِسْتِرَاقِ سَمْع - پنهانی گوش

دادن

أَسْفَار - سفرها ، کتابها

إِسْهَاب - درازی سخن

إِشَاعَات - رواج دادن  
 أَشْبَاح - جمع شبیح . سایه ها  
 أَشْغَال - شغلها  
 أَضْحَى - روز قربان  
 إِصْطِفَا - برگزیدن  
 إِصْطِنَاع - انتخاب  
 أَظْلَال - جمع ظلل، مانده از خرابی  
 اِعْتَقَاق - آزاد کردن بنده  
 اِعْتِسَاف - بیدار گری  
 اِعْتِصَام - خود را نگاهداشتن  
 اِعْتِرَاف - درجائی ماندن  
 اِعْرَاض - روی گرداندن  
 اَعْمَار - جمع عمر، زندگی  
 اَعْنَى - قصد میکنم  
 اَعْوَان - یاران  
 اِعْوِجَاج - کج بودن  
 اَغَالِيدَن - تحریک کردن  
 اَغَانَى - آوازاها  
 اَغْبَر - رنگ غبار  
 اَغْرَا - برانگیختن

أَخْرَاس - جمع غرس، نهالان  
 أَغْصَان - شاخه ها  
 أَغْيَار - بیگانگان  
 اِفَاقَه - بهبود یافتن  
 اَفْئِدَه - جمع فؤاد، دلها  
 اِفْتِرَاق - جدا شدن  
 اِفْتِقَار - فقیر شدن  
 اَفْكَار - پشت ریش، خسته  
 اَفْوَاه - دهنها  
 اَفْوَل - غروب کردن  
 اَقَارِب - نزدیکتران  
 اِقَالَه - بهم زدن معامله  
 اِقْتِحَام - بی باکی  
 اِقْتِرَاح - پیشنهاد کردن  
 اِقْحُوَان - بابونه، ریحان  
 اِقْتِصَار - قناعت کردن  
 اِقْتِنَاس - صید کردن  
 اِقْطَاع - زمینی که بدرباریها  
 داده میشد  
 اِقْطَاع - املاکی که مخصوص

إِشَاعَات - رواج دادن  
 أَشْبَاح - جمع شبیح . سایه ها  
 أَشْغَال - شغلها  
 أَضْحَى - روز قربان  
 إِصْطِفَا - برگزیدن  
 إِصْطِنَاع - انتخاب  
 أَظْلَال - جمع ظلل، مانده از خرابی  
 اِعْتَقَاق - آزاد کردن بنده  
 اِعْتِسَاف - بیدار گری  
 اِعْتِصَام - خود را نگاهداشتن  
 اِعْتِرَاف - درجائی ماندن  
 اِعْرَاض - روی گرداندن  
 اَعْمَار - جمع عمر، زندگی  
 اَعْنَى - قصد میکنم  
 اَعْوَان - یاران  
 اِعْوِجَاج - کج بودن  
 اَغَالِيدَن - تحریک کردن  
 اَغَانَى - آوازاها  
 اَغْبَر - رنگ غبار  
 اَغْرَا - برانگیختن

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| آمِیَال - خواهشها              | هزینه سپاهیان بود             |
| إِنَابَت - توبه                | اَکاسِرِه - جمع کسری، خسروان  |
| أَنَام - مردم                  | اَکَجَل - رگ دست که خون       |
| إِنْبِساط - گشادگی             | گرفته میشود                   |
| إِنْتِبَاه - بیداری            | اَکَفَاء - جمع کفو، همسران    |
| إِنْتِجَاع - بطلب منفعت رفتن   | اَکُول - بر خود               |
| إِنْتِعَاش - لذت، نیکو حال شدن | إِنْتِصَاق - چسبیدن، پیوستن   |
| إِنْتِمَا - رشد و نمو          | إِنْتِهَاب - برافروختن        |
| إِنْتِهَاز - غنیمت شمردن       | إِنْتِیَام - پیوند دادن       |
| إِنْتِخِذَال - خواری، پستی     | إِنْتِجَاد - بیدینی           |
| إِنْتِقبَاض - گرفتگی           | إِنْتِقَاء - یاد دادن، افکندن |
| إِنْتِقیَاد - رام شدن، اطاعت   | اَلِیْف - مهربان              |
| إِنْتِزِوا - گوشه گیری         | اَلْوَهِیَّت - خداوندی        |
| إِنْتِزِجَار - دور شدن، رمیدن  | آماج - نشانه، تیررس           |
| أَنفَاس - جمع، نفس             | اَمَّارَه - فرمان دهنده       |
| أَنصَار - یاران                | اَمَارَات - علامتها           |
| إِنْعِطَاف - مایل شدن          | اِمْحَاء - محو کردن           |
| إِنْقِضَاء - گذشتن             | اِمضاء - گذراندن مهر کردن     |
| اَنگِیزَه - سبب، باعث          | اَمَل - آرزو                  |
| إِنهَاء - خیر دادن             | اِمهال - مهلت دادن            |

اِنْهَزَام - گریختن ، فرار کردن

اَوَانِي - جمع آنیه ، ظرفها

اَوْتَاد - جمع وندمیخ ها

اَوْدِيه - بیابانها

اَوْجَاع - دردها، جمع وجم

اَوْرَنَگ - تخت شاهی

اَوْثَرَن - از اوژنیدن به معنی

افکندن

اَوَلُوالْاَلْبَاب - خردمندان

اَوْنَك - ریسمانی که خوشه های

انگور بآن میآویزند

اَوْهَام - اندیشه ها

اَوْنَد - دلیل و برهان، ظرف

اهلِ تَهْمَلِيل - خدا پرست

اهلِ مَعْنی - مردم با ایمان

اَهْلِيَّت - سزاواری

اَهْوَاء - آرزوها

اِيَادِي - دستها ، نیکوئیها

اِيْزَار - دیوار خانه

اِيضَاح - روشن کردن

اِيْدُون - اکنون ، اینگونه

اِيْذَاء - آزار رساندن

اِيْصَال - رساندن

اِيْفَاد - روانه کردن

اِيْقَاط - بیدار کردن

اِيْقَان - یقین کردن

اِيْلَام - رنج کشیدن

اِيْهَام - گمان افکندن

# ب

باج - مالیات خراج  
 بادیه - بیابان  
 بادپا - اسب تند رو  
 باد - غرور  
 باد سار - خشمگین  
 باد سنج - آلتی که فشار باد  
 را میسنجد  
 باد صبا - باد شرقی  
 باد هوا - هیج و هوج  
 باسق - بلند و درخشان  
 بداهت - آشکار بودن  
 برگستوان - پوشش اسب  
 براعت - برتری و مزیت، کمال

بربط - نوعی ساز  
 بسد - مرجان  
 بسفده - کافی  
 بسیج - آهنگ کار سازی  
 بشاعت - زشتی، ناخوشی  
 بطال - بیکاره، ناچیز  
 بطر - بفتح هردو، شادی  
 بطش - سختگیری و شدت  
 بطل - بفتح هردو، دلیر  
 جنگجو  
 بطوء - آهستگی  
 بطوع - از روی میل  
 بغی - ظلم و ستم

بوقلمون - رنگارنگ ، نوعی

سوسمار

بهائیم - چارپایان

بهم بر آمدن - خشمگین شدن

بیت المال - خزانه دولت و ملت

بیاع - فروشنده

بیجاده - کهر باء، عقیق و یاقوت

سرخ

بیضا - سفید و روشن

بیعت - پیمان

بیغاره جوی - طعنه زنان

بغضاء - دشمنی زیاد

بکاء - گریه و زاری

بکتاش - رئیس لشکر

بگماز - شراب ، جام شراب

بلادت - کودنی

بلدان - شهرها

بنان - سرانگشت ، قلم

بغد - فن کشتی گیری

بنات النعش - دب اکبر و اصغر

بوار - هلاکت

بواب - دربان

# پ

پادگان - دلال ، مردم کم مایه  
 پارگین - گنداب  
 پائیزی میانجی گری  
 پالنهنگ - ریسمان بد کی  
 پالیز - بوستان کشتزار  
 پای بست - بنیاد عمارت  
 پذیره - ملاقات  
 پرستنده - خدمتگزار ، ندیمه  
 پرنگ - شمشیر جواهر دار  
 پر نیان - پارچه ایریشمی  
 پزولیدن - پژمرده کردن  
 پشتوان - تکیه گاه  
 پیشیز - پول سیاه و اندک

پگاه - صبح زود  
 پندار - گمان  
 پویه - تاخت و تاز  
 پهلوی - پهلوانی ، زبان  
 باستانی  
 پیر - رهبر و راهنما  
 پیراستن - پاک کردن  
 پیرایه - ریور و آرایش  
 پیمسه - ابلق ، سیاه و سفید  
 پیرمغان - مؤبد خیلی بزرگ  
 پیکان - نوک تیز نیزه  
 پیله ور - فروشنده کالا که در  
 محلی به محل دیگر می رود

# ت

تائب - توبه کننده

تاری - تاريك

تاویل - توجیه و بیان کردن

تأجيك - غير ترك

تاسه - اضطراب و بیقراری

تبار - پدران، و نیاکان

تبجیل - محترم شمردن

تبرع - بخشیدن برای رضای

خدا

تبرید - خنك کردن

تبع - پیرو

تر - خوش، گوارا، تازه

تبغات - عواقب

تبع - جستجو، تحقیق

تجاذب - کشش از دوسوی

تجاهل - خود را بنادانی زدن

تجرع - جرعه جرعه نوشیدن

تجری - جرئت داشتن

تجريد - جدا کردن

تجشم - رنج بردن

تجنب - دوری جستن

تجويز - رواداشتن

تحاشي - پرهیز کردن

تحتّم - حتم شدن

تحدث - خبر دادن

تحرّس - نگاهبانی

|                                     |                              |
|-------------------------------------|------------------------------|
| تَرْجِيحُ بِالْأَهْرِجِجِ - کو چکتر | تَحَرَّى - طلب ، قصد         |
| را و نادان را بردانا گزیدن          | تَحْرِیضُ - وادار کردن       |
| تَرْحِيبُ - آفرین گفتن              | تَحْرِیْفُ - حروف و کلمات را |
| تَرْدَاهُنَ - کنایه از گناهکار      | عوض کردن                     |
| تَرْسَا - مسیحی                     | تَحْرِیْمُ - حرام دانستن     |
| تَرْسُلُ - رساله نوشتن              | تَحْكَمُ - پیش خود حکم کردن  |
| تَرْصَدُ - کمین کردن                | تَحْكِمُ - استوار ساختن      |
| تَرْصِيعُ - زیور کردن، جواهر        | تَحْلِي - زیور داشتن، آراستن |
| نشان دادن                           | تَحَايِفُ - قسم دادن         |
| تَرْفِیه - در رفاه فرار دادن        | تَخْدِيرُ - سست کردن         |
| تَرْكُ اَوَّلِي - کار بهتر را نکردن | تَخْسَنُ - کودک ز رنگ        |
| تَرْنَمُ - زمزمه کردن               | تَخْشِ - صنعتگر              |
| تَرْیَاقُ - ضد زهر                  | تَخْلَصُ - رها شدن           |
| تَرْزِيقُ - تلقین کردن              | تَدَاعِي - یکدیگر را خواندن  |
| تَرْكِيه - پاك کردن                 | تَذَبُّذُبُ - دور بودن       |
| تَسَاهُلُ - سهل انگاری کردن         | تَذْهِيبُ - زرا، دود کردن    |
| تَعْصِيرُ - ارزیابی                 | تَرَاْجِعُ - بازگشت          |
| تَسْلُلُ - پشت سر هم بودن           | تَرَاكُمُ - روی هم انباشتن   |
| تَمْهِيْمُ - سهم بندی کردن          | تَرْبِيعُ - چهار قسمت کردن   |
| تَحْمِيه - نامگذاری                 | تَرْتِيلُ - باقرائت خواندن   |

تَعَرُّض - رو آوردن، برخورد  
کردن

تَعْرِف - شناسائی

تَعْرِيك - تویخ، گوشمالی

تَعْزِير - تأدیب

تَهْرِیض - کنایه زدن

تَهْقِید - گره زدن

تَعْمِید - غسل دادن

تَعْنِیف - رفتار سخت

تَعْوِیذ - دعا، افسون

تَفَارِیق - اندک اندک

تَفَاهُهم - نظریکدیگروافهمیدن

تَف - گرمی و حرارت

تَفْوِیض - واگذار کردن

تَغَاوُن - زیان رساندن

تَقَارُع - قرعه زدن

تَقَشُّف - باسختی زندگی کردن

تَقَى - پرهیزکار

تَقِیّه - پرهیزکاری

تَكَاسَل - سستی و کاملی

تَسْوِیل - آراستن، بگمراهی  
افکندن

تَسْوِیّه - هموار کردن، برابر  
کردن

تَشْبِیب - جوانی کردن

تَشْتُّت - پراکندگی

تَشْجِیع - شجاعت کردن

تَشْرِیف - خلعت پادشاهان

تَشْوِیر - شرمساری

تَصَادُّم - برخورد

تَصْخِیف - تحریف و تغییر دادن  
کتاب

تَصَوُّن - محفوظ ماندن

تَضْرِیح - آشکار گفتن

تَضْرِیب - سخن چینی

تَطَاوُل - جور و ستم

تَطْمِیع - بطمع انداختن

تَطَوُّع - کار خیر انجام دادن

تَعْبِیه - فراهم کردن

تَعْذُر - پوش، دشواری

تَکَاب - زمینی که آب فرو

نمی رود

تَکَاپُو - جستجو

تَکْثِیر - زیاد کردن

تَکِیَس - بفتح اول هسته انگور

تَکْثَر - شکسته شدن

تَکْلَف - رنج ، دشواری

تَلَذُّذ - بهره بردن

تَلَطَّف - مهربانی

تَلَطِیف - پاک کردن

تَلَقُّف - سرعت گرفتن

تَلْفِیف - پیچیدن

تَلَقَّی - برخورد

تَلَفِیق - تألیف و ترکیب

تَلَقِّین - فروخواندن، یاد دادن

تَلَمَّذ - شاگردی

تَلْوِیْح - اشاره کردن

تَلَوَّث - آلودگی

تَلَهَّف - افسوس خوردن

تَمَائِل - تمثالها

تَمَاسُک - بهم پناه بردن

تَمَتَّع - بهره مند شدن

تَمَدَّد - کش دادن

تَمَسَّک - دست بدامن شدن

تَمَشِیت - راه بردن

تَمَغَا - خراج و باج، فرمان و مهر

تَمَلَّق - چابلوسی

تَمَوَّیَه - ظاهر سازی

تَمَهِّید - گستردن، آماده کردن

تَمَازُع - باهم ستیز کردن

تَمَاسُخ - یکدیگر را نسخ کردن

تَمَاسُخ - آئین کسانی که گویند

روح آدمی پس از مردن

به جانوری بر میگردد

تَمَاوُل - برداشتن ، خوردن

تَمَنَّه - آگاه شدن

تَمَزَّه - پاکی

تَمْزِیل - فرود آمدن ، قرآن

تَنَصِّیف - نصف کردن

تَنَفِیْذ - اجرا کردن

تَوَجَّع - اندوهگین شدن  
 تَهْتَك - بیشرمی  
 تَهْذِيب - پاک کردن  
 تَهْوَع - بهم خوردن معده  
 تَهْلِيل - خدا را پرستیدن  
 تَهَم - بزرگ  
 تَهْمَتَن - بزرگه بیکل، لقب رستم  
 تَهْزِوَنَه - تمذخو  
 تَهْم - کاروانسرا  
 تَهْمَار - غمخواری  
 تَهْقُظ - بیداری و هوشیاری  
 تَهْقَن - یقین داشتن

تَنَك - بضم اول، نازک  
 تَنَوَّق - آراستگی، خوش سلیقه‌گی  
 تَنَفَّص - تیرگی عیش  
 تَنَفَّر - رمیدگی  
 تَنَقَّيْه - پاک کردن  
 تَنُك رَاي - کوتاه فکر  
 تَنَكِير - گمنامی  
 تَوَاتُر - پی در پی آمدن  
 تَوْش - قدرت بدن  
 نَوَأْمَان - نوآم، همزاد  
 تَوَان - نیرو  
 تَوْنِيَا - سرمه چشم

# ث

ثاقِب - نفوذ کننده روشن

ثراء - دارائی ، مال

ثَرِي - خاك ، گره زمین

ثَرِيَا - ستاره پروین

ثَعْبَان - اژدها

ثَغَر - مرز ، دندان پیش

ثَغُور - مرزها

ثِقَات - جمع ثقه ، طرف اعتماد

ثُقْبَه - بضم اول ، سوراخ

ثِقَت - اطمینان

ثَقَلَيْن - انسان و پری

ثَمَار - جمع ثمر ، میوه ها

ثَمَن - قیمت

ثَمَنِ بَخْس - بهای کم

ثَنَا - ستایش

ثَوْب - جامه ، لباس

ثَوْر - گاو نر

ثِيَاب - جمع ثوب ، جامه ها

## ج

جائز - بیدادگر

جابر - ستمکار

جافی - جفاکار

جامگی - مواجب ، مستمري

جامع - مسجد آدینه

جیان - ترسو

جبروت - بزرگواری

جبه - لباس آستین دار

جبهه - پیشانی

جبلت - سرشت

جحد - انکار کردن

جر - کشیدن

جرار - لشکر زیاد

جُرذ - نوعی موش

جزالت - استواری

جزم - قطع شدن

جزیل - فراوان ، روان

جسر - بل

جسیم - موزون اندام

جل - بزرگ است

جل - ضم اول ، بالان

جلد - چاک

جشن سده - عید روز دهم بهمن

ابرا انیمان قدیم

جَمَّازَه - شتر نوازی

جَمَعَات - جمعه ها

جَمِیل - قشنگ ، زیبا

جَنَاح - بال ، کنار

جَنَان - بهشت

جَنین - بچه در شکم مادر

جَوَارِح - جمع جارحه ،

اندامهای مردم

جَوَدَت - خوبی و نیکوئی

جَوَشَن - نوعی زره

جَوَشَن خای - درنده و باره

کننده زره

جَوُع - گرسنگی

جَوَسَق - کوشک ، کاخ

جَهُول - بسیار نادان

جَیْب - گریبان

چیران - همسایگان

جَیْدُالرَوَّیَه - نیکو تفکر

# چ

چَابُک - زرنگ

چَاشَت - ناشتایی

چَاهَسَار - محلی که در آنجا

چاه است

چَرَبُک - دروغ و تملق، بضم اول

چَکَاو - مرغی است بزرگتر

از گنجشک

چَرِخُشت - سنگی که انگور در

آن کوبند

چَرَمَه - اسب جنگ

چَمَانَنده - حرکت دهنده با

غرور و آهستگی

چَمیدن - خرامیدن

چَمَدَل - صندل، چوب خوشبو

چَوْبَک زن - طبل زن و نقاره زن

چَوْبین - هر چه از چوب سازند

چَوْبینه - نام بهرام، نام مرغی

است

چَوْنی - چگونگی، کیفیت

چَهَار عُنصر - در قدیم عبارت

از آب و آتش و باد و خاک بوده

که بفارسی آنها را آخشِیج گویند

# ح

حَدّا - بضم اول آواز خواندن  
برای شتران

حَدّت - تیزی ، تندی  
حَجّاج - کسی که زیارت کعبه  
رود

حَجّیج - بمعنی حجاج

حَدِیقه - باغ

حَذَاقَت - مهارت

حَذَر - ترس

حَرّ - گرما ، فتح اول

حُرّ - بضم اول، آزاد

حُرّاث - زارعین

حائِز - دربردارنده

حائِل - مانع

حاجِب - پرده دار

حَادّ - تند ، سخت

حاجِز - مانع

حَادِث - تازه

حاذِق - ماهر و استاد

حازِم - دوراندیش

حَاقّ - وسط چیزی

حَانُوت - دکان

حُبّ ذات - دوستی خویشتن

حِجَاب - پرده

حَرَّاسَت - پاسبانی  
 حَرَائِث - تنعم کاشتن  
 حَرَامَنی - راهزن  
 حَرَس - نگهبان  
 حَرْث - کشاورزی  
 حِرْص - آرزو، طمع  
 حَرَق - سوختن  
 حَرَفْگِیر - ایراد کننده  
 حَرُور - گرمی  
 حُرَیْت - آزادگی  
 حَرِیم - اطراف حرمسرا و خانه  
 حَدَب - شرافت  
 حَشْر - روز قیامت  
 حِسْبَت - رضای خدا  
 حُسام - شمشیر  
 حَشَم - چاکران درگاه  
 حَشَو - زائد  
 حَصَافَت - محکمی  
 حَصَانَت - بلندی، نگاه داشتن

حَصَمَا - سنگریزه  
 حِصَه - بخش، قسمت  
 حَصِین - استوار  
 حَضِیض - پستی  
 حُطَام - ریزه چوب، مال دنیا  
 حِفَاظ - برده، مانع  
 حَظ - بهره  
 حَفَاوَت - مهربانی  
 حَقْد - رشک  
 حِکْمَت - فلسفه، دریافت حقیقت  
 حَلّ - عفو، درگذشتن  
 حَلّ - کشادن  
 حَلَّاق - به نشدید دوم آرایشگر  
 حَلْفَا - گیاهی که در جوی ها روید  
 حَلِیَه - زیور  
 حَلِیْت - زیور و زینت  
 حَمَائِد - پسندیده ها  
 حَمِیْت - غیرت - مردانگی  
 حَمَاحِم - بوده

حُور - در عربی جمع حورا بمعنی

زن سیاه چشم و در فارسی

بمعنی زن زیبا

حَیْف - ظلم

حَمِيم - صديق ، گرم

حَنْظَل - میوه گیاهی بسیار تلخ

حَوَارِیُونَ - شاگردان حضرت

مسیح

# خ

خَدَّشَه - خراشانیدن  
 خَرِاطِین - کرم دراز  
 خَرَبَنده - خر کچی  
 خِرْقَه - پاره، کهنه، جامه عرزا  
 خَسَك - خرده ریزه گیاه  
 خِصَب - فراوانی  
 خَضَارَت - سبزی  
 خَضْرَاء - سبزه  
 خُضُوع - فروتنی  
 خَضِیب - رنگ شده  
 خَطْوَه - گام، قدم  
 خَطّه - سرزمین

خَائِب - نومید  
 خَائِیدن - گزیدن، بدندان دریدن  
 خَاتَم - انگشتری  
 خَاتِم - ختم کننده  
 خَارَا - سخت  
 خَارِقِ عَادَت - اعجاز  
 خَاسِر - زیانکار  
 خَاضِع - فروتن  
 خَالِیه - گذشته  
 خَاهِل - فرومایه، گمنام  
 خَاشِع - فروتن  
 خَتَلِی - منسوب به ختلان

خَلِيدَن - فروشدن ، زخم کردن  
 خُمُول - گمنامی  
 خَنَك - اسب سفید ، بکسر اول  
 خُنْيَاغَر - نوازنده  
 خَوَا جَه تاشان - نوکران يك آقا  
 خَوَالِيغَر - خوانسالار  
 خَوَابْ نادیده - نابالغ  
 خَوَپِد - چونارس  
 خَوَل - خدمتکاران ، غلامان  
 خِيَار - برگزیده  
 خَيْل - گروه سواران  
 خَيْلَتاش - سپاهی و لشکری  
 خِيَالْ اَنَدِيش - خیال باف

خَطِيئَه - گناه ، خطا  
 خَطَام - ریسمانی که در بینی شتر  
 کنند  
 خَطِير - بزرگ ، مهم  
 خَفَتَان - نوعی جامه جنگ  
 خَلَاب - لجن زار  
 خَلْ - دوست صمیمی  
 خَلْ وَ خَمَر - سرکه و شراب  
 کنایه از دو چیز ضد  
 خَلْخَال - حلقه زردوسیم که برای  
 زینت درپا می کنند  
 خَلْع - طلاق گرفتن زن ، شکستن  
 خَلَف - فرزند صالح و نیک

# د

دُخترِ آفتاب - شراب ، باده  
دُرّ آغّه - لباسی که بر دوش  
می انداختند

دِرایت - دانش ، دریافتن  
دَرزِی - خیاط

دُرّج - صندوق جواهر

دِرّع - ذره

دُرّ یتیم - مروارید درشت بی مانند

دُرّ یوزه - گدائی

دِرّ - بارو ، حصار

دُرّ آسماء - خشم آلود

دُرّ گام - خشمگین

دُأب - روش و عادات  
دار الرضاعه - شیر خوار گاه

دارِ قرار - آخرت

داعی - خواننده

دَال - دلالت کننده

دام - حیوانات اهلی

دامن افشاندن - بانا ز راه رفتن

دانگت - بهره

داین - نزدیک ، بست ، طلبکار

داهیه - بلا و مصیبت

دَبُور - باد شمال

دِئار - لباس رو ، پیشه

دُرُم - غمگین

دَسایِس - حیلها ، فریبها

دَسَتْ اَفْشاندن - کنایه از سرور

و شادی

دَسْتاوِیز - بهانه

دَعائِم - پایهها

دَغَا - فریب ، نادرسی

دَقُّ - اعتراض

دَقّاق - کوبنده ، آرد فروش

دَلَالَةُ مُحْتَمَلَه - نام زنی حیلہ گر

بوده است

دَل خَفْتَه - غمگین

دَلِیق - جامه پشمینه درویشان

دِل مَشْغُولِی - نگرانی و تشویش

دِمَار - هلاک

دِمَاغ - بمعنی مغز است

دِمَان - فریاد کننده ، رونده

دَمَن - آثارخانه متروک

دُنْباوَنَد - دماوند

دَوَال - تسمه چرمین ترک اسب

دُوْدِه - خاندان ، دودمان

دَوَسْگانه - نماز صبح

دَهَشْت - بی خودی ، ترس

دَها - زیر کی

دِیْجور - بسیار تار یک

دَهِوَر - روزگارها

دیده وَر - صاحب دیده

دَیْلَم - چاکر

دَیْم - خشک بی آب

دَیْهیم - تاج شاهی

# ذ

ذات - اصل وجود

ذئب - گزند

ذبح - قربانی کردن

ذبول - پژمرده

ذروه - بلندی، اوج

ذریعه - وسیله

ذریه - نسل

ذکاء - تیزهوشی

ذل - خواری

ذم - بدگفتن

ذمام - حرمت، حق

ذمائهم - زشتی‌ها و نکوهیده‌ها

ذنب - گناه

ذمت - عهده

ذوات الأذناب - ستارگان

دنباله دار

ذو ذنب - ستاره دنباله دار

ذو القدر - توانا

ذو القربی - خویشاوندان

ذهاب - رفتن



رُبْعِ مَسْكُون - آنچه در زمین  
مسکون باشد

رَتَقَ - بستن

رَبْقَه - حلقه و رسن

رَجَاء - امید

رَجَاحَت - افزونی

رَجِمَ - خویشی و قربت

رُخَام - سنگ مرمر

رَخَا - آسایش ، سستی

رَزَانَت - محکمی و وقار

رَذَائِل - پستی‌ها، فرومایگیها

رِضَاع - شیرخوارگی

رُسْتَق - روستا

رَاِند - پیشرو برای غافل

رَاِتِبَه - وظیفه و مقرری

رَاِجِح - برتر

رَاِجِلَه - مرکوب ، بارکش

رَاد - جوانمرد

رَاسَتْ اَنْدَاز - تیرانداز

رَاِسَخ - بایدار

رَاعِي - شبان

رَاِكِع - رکوع کننده

رَاِشْغَر - مطرب

رَاِهَب - ترسنده ، کشیش

رَاِیُ الْهَیْن - بچشم دیدن

رَاسُ الْمَال - سرمایه

رُوحُ الْقُدُس - جان پاک، واسطه

فیض الهی

رَوْضَه - باغ و بوستان

رَوْضَةُ رِضْوَان - کنایه از بهشت

راه آوَرَد - سوغات

رَهینَه - گروگان

رَهی - غلام

ریاض - باغها

ریاضت - تمرین اخلاقی، سختی

رَیْع - فزونی

رَیْعَان - اول هر چیز

رُعْب - ترس

رُعُونَت - بیخردی و دیوانگی،

تکبر و ناز

رَفَقٌ - مدارا

رَقَبَه - گردن

رَکِیب - رکاب

رَقَی - برتری و چربیدن

رَوَاصِر - آنچه از سبزیها در

آب طبخ نمایند

رُوزِ بهی - سعادت‌مندی

# ز

زَمَام - بند و مهار و پیمان  
 زَمَانُ جُسْتَن - مهلت دادن  
 زَمَانُ خَوَاسْتَن - مهلت خواستن  
 زَعَارَت - شرارت ، بد خوئی  
 زَائِد - شرح و تفسیر اوستا  
 زَنْدِ بَاف - کنایه از بلبل و فاخته  
 زَنْدِیق - بیدین  
 زَنْهَار - امان، عهد، آگاه باش  
 زَنْهَارُ خَوَار - خائن و عهد شکن  
 زَنْهَارْدَار - امین و اهل وفا  
 زَوَال - غروب  
 زَوَاهِر - جمع زاهره، درخشان

زَائِر - زیارت کننده  
 زَاجِر - مانع ، زجر دهنده  
 زَائِل - از بین رونده  
 زَجَر - رنج و عذاب  
 زَخَارِف - جمع زخرف ، متاع  
 فریبنده  
 زَخْمَه - صدای ساز  
 زَرْق - ریا و فریب  
 زَعَم - عقیده  
 زُفَرین - قطعه آهن در بها  
 زِلَال - آب گوارا  
 زَلَّت - لغزش

زُویین - نیزه کوتاه

زه - آفرین

زَهْرَات - شکوفه‌ها

زُهَاد - زاهدان

زِهْی - زاینده

زَی - وضع جامه ، بطرف

زَیج - کتابی است برای حرکت

ستارگان

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید - ن لیسید

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید - ن لیسید

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید - ن لیسید

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید - ن لیسید

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید لیسید - ن لیسید

ن لیسید - ن لیسید

س

ژ

ژو بېن - نیزه کوتاه

ژولیده - بی قید، پریشان

ژیان - خشمناک، دلیر

ژاژ - یاوه، بیهوده

ژاژ خایان - بیهوده گویان

ژرف - گود، عمیق

ژنده - کهنه

# س

سَبْعُ - جانور درنده  
 سَبَقُ - درس هر روزه  
 سَبْکِپای - تند رو  
 سَبْکَدَسْت - چابک دست  
 سَبْکَرُوح - لطیف و ظریف  
 سَبْکَساری - بیخردی و سفاقت  
 سَبْکَسَر - فرومایه ، نادان  
 سَبْکَطَبْعی - درستی و خشونت  
 سَبْپَنَج - موقتی  
 سَبْکَالُ - شاخه نورشته  
 سَبْکَام - زین و برگ اسب  
 سَبْکَان - بر پشت خوابیده

سائر - روان ، مشهور  
 سائِس - سیاستمدار  
 ساحت - عرصه و میدان  
 ساختگی - آمادگی  
 ساز - قصد ، سلاح جنگ  
 ساز گرفتن - آهنگ کردن  
 سالك - راهرو  
 سان - روش  
 سانحه - حادثه  
 ساهی - فراموشکار  
 سایش - جهانگرد  
 سباحَت - شناوری کردن

سَبْرَق - حریر

سَتْرَك - تنومند

سَجَاف - طراز ، حاشیه

سَجْع - آواز کبوتر ، اصطلاح

ادبی

سَحَاب - ابر

سُخْرَه - ریشخند

سَخَط - خشم و دشنام

سَخِيف - پست

سَدَاد - محکمی

سُرَادِق - سراپرده

سَرِيرَت - آنچه در باطن است

سِعَابَت - سخن چینی

سَهْدَاء - نیکبختان

سَهَه - وسعت و گنجایش

سَهِير - مواد سوخته و مذاب

سَفَاهَت - کم خردی

سَفُوف - آرد پیخته

سَقَط - سبد ، صندوقچه

سَقَط - افتادن

سَقَايَت - سیراب کردن

سَكْزِي - سیستانی

سِلَاح - ساز و برگ

سَلَاطَه - چیره شدن ، اقتدار

سِلَاح - بکسر ، آرامش

سَلِيلَه - دختر

سَمَاع - مجلس بزم

سَلِيمُ الْفِطْرَه - پاک نهاد

سَلَوَت - آسایش و خوشی

سَمُ الْخِيَاط - سوراخ سوزن

سَمَاحَت - جوانمردی

سَمَر - افسانه

سَمَنَد - اسب

سَمِين - چاق

سَنَا - بلندی

سَفَان - نیزه

سَوَاد - اطراف شهر

سَوَالِف - گذشته‌ها

سَوَرَت - شدت ، خشم

سُوقَه - عامه ، رعیت

سَهِيل يَمَن - ستاره‌ای است درخشان

سَهَام - تیرها

# ش

شَارِح - بیان کننده

شَارِع - راه بزرگ

شَارِق - تابنده

شَارِقَه - روشنی آفتاب

شَاق - دشوار

شَامَخ - بلند

شَاهِد - گواه، زیبا

شَاه سَفَرَم - ریحان

شَائِبَه - آلودگی

شَايِع - آشکار

شَايِگَمَان - لایق

شَبَاهَنگ - ستاره شمعی

شَبْگِیر - سحر گاه

شَبَه - سنگ سیاه

شَبِیب - شیبه اسب، جوانی

شَبِیخُون - حمله ناگهانی در شب

شَتَم - دشنام و ناسزا

شَجَن - اندوه و غم

شَجِیع - بردل

شِحْنَه - نگهبان شهر

شَخ - زمین محکم، هر چیز محکم

شَرَحَه - پاره گوشت

شَطْرِي - جزئی

شِعَار - لباس زیر، کنایه از رسم

و عادت

شَعْر - بفتح ، موی  
 شَعْوَذَه - نیرنگ ، مکر  
 شَم - بوئیدن  
 شَمَامَه - خربزه کوچک  
 شَكُور - شکر گزار  
 شَمَر - حوض ، آبگیر  
 شَمَن - بت پرست  
 شَمّه - اندک

شَنَاعَت - بدی وزشتی  
 شَنَب - گنبد  
 شَهَاب - اجسام درخشان ، ستارگان  
 شَهْرَبَنَد - زندانی  
 شَوَاهِق - بلندبها  
 شَوَائِب - آلودگیها  
 شَهِيم - تیزفهم ، اسب تیز رفتار

# ص

صَبُوح - شراب صبحگاهی

صَحَابَه - یاران

صَحِيفَه - نامه ، برگ

صَدَقَه - بخشش به فقیر

صَرَ صَر - تندباد و طوفان

صُرَّه - بضم اول ، کیسه چرمی

صَریر - صدای قلم بروی بَرَك کاغذ

صَفَا وَمَرَوَه - نام دوم محل درمکه

صَفَدَر - پردل و شجاع

صُفَرَت - بضم اول ، زردی

صَفِّ نَعَال - صف آخرین ،

آستانه

صَائِبٌ - درست و راست

صَاحِبِدِل - دانشمند ، دانا

صَاحِبَقُرَّان - کسیکه هنگام

ولادتش زحل و مشتری را

قران باشد

صَادِقُ الْعَزِيزَمَه - بااراده و استوار

صَاعٌ - پیمانه

صَبَا - بکسر اول ، کودکی

صَبَا - باد شمال

صَبَاحَت - خوب چهرگی

صَبَح صَادِق - بامداد و دم طلوع

خورشید

صَمَاءٌ - بفتح ، سخت  
 صَمَامٌ - شمشیر تیز و برنده  
 صَمِيمٌ - خالص  
 صَنَادِيدٌ - سران قوم  
 صُنَاعٌ - جمع صانع ، صنعتگران  
 صَنِيعٌ - سازنده  
 صُورٌ - بوق ، نفیر  
 صُوفٌ - پشم  
 صُوفِيٌّ - درویش و عارف  
 صَوَلَاتٌ - هیبت و جلال  
 صَهَبَاءٌ - شراب  
 صِيَانَتٌ - نگاهداری  
 صَيَقْلٌ - زنگ زدای

صَفَوَاتٌ - برگزیده  
 صَفِيرٌ - بانگ مرغان  
 صَلَابٌ - اصطربلابی است برای  
 دیدن کواکب  
 صَلَابَتٌ - سختی ، شدت  
 صَلَايَهٌ - سائیدن  
 صَلَتْ - عطا و بخشش  
 صَلَبِيٌّ - نسبت پدری  
 صَلْصُلٌ - فاخته  
 صَلَهِ - انعام ، جایزه شعر  
 صَلِيَهُ رَحِمٌ - تفقد از خویشان  
 و اقارب

# ض

ضابط - نگاهدارنده

ضال - گمراه

ضجرت - دلتنگی و بیقراری

ضجور - دلتنگ

ضخم - درشت ، حجیم

ضراء - سختی و بدحالی

ضراعت - گریه و زاری

ضرغام - شیردرنده

ضریر - کور

ضغائن - جمع ضغینه ، کینه‌ها

ضغن - کینه

ضل - گمراهی

ضلال - گمراهی

ضالاکت - گمراه شدن

ضمان - کفیل شدن ، کفالت

ضیاع - جمع ضیعه ، ملک و مزرعه

ضیاع - ضایع شدن

ضیق - تنگی

ضیغم - شیردرنده

ضیمران - گیاهی خوشبو ، ریحان

طایفه - طایفه  
طایفه - طایفه  
طایفه - طایفه  
طایفه - طایفه  
طایفه - طایفه  
طایفه - طایفه  
طایفه - طایفه  
طایفه - طایفه  
طایفه - طایفه  
طایفه - طایفه

طایفه - طایفه  
طایفه - طایفه  
طایفه - طایفه  
طایفه - طایفه  
طایفه - طایفه  
طایفه - طایفه  
طایفه - طایفه  
طایفه - طایفه  
طایفه - طایفه  
طایفه - طایفه

## ط

طَارَح - افکندن  
طَارَد - دور کردن  
طَرَفَه - عجیب ، نو  
طَرَه - کنکره ، موی پیشانی  
طَرِي - تازه  
طَفِيل - نام مرد کوفی بود ، که  
ناخوانده به مهمانی میرفته  
طَرِيقَت - سلوك ، راه مردان حق  
طَالَوَت - شیرینی  
طَالَايَه - پیشرو لشکر  
طَالِق - حلال

طَارَم - گنبد ، سقف خمیده  
طَارِي - عارض شوونده  
طَاعَت - پرستش  
طَاعِن - سرزنش کننده  
طَاغِي - سرکش  
طَاْفِح - سرمست  
طَايِر قُدُس - مرغ آسمانی  
طِبَاعَت - صنعت چاپ  
طَبَلَه - قوطی عطاری  
طَحَّان - آسیابان  
طَرَايف - طرفه ها ، تازه ها

طَهُور - پاکیزه ، گوارا  
 طِيب - خوشبو ، پاکیزه  
 طِيبِ خَاطِر - از روی میل  
 طَيشَن - سبکی ، خفت و خواری  
 طَين - خاک  
 طَیْلَسَان - نوعی جامهٔ پشمی  
 با کلاه که مخصوص  
 زردشتیان بوده

طَلِيعَه - پیشرو سپاه  
 طَنَز - شوخی و دلربائی  
 طَنَطَنَه - دم و دستگاه  
 طَنین - آواز، انعکاس صدا  
 طَوْبِي - نام درختی در بهشت  
 طَوَّعَاو کَرِهَّا - خواهی نخواهی  
 طَوَف - گرد چیزی رفتن  
 طَوَق - کردن بند

# ظ

ظَلَام - تاریکی ، سیاهی

ظِلّ ظِلِيل - سایه بادوام

ظُلُمَات - تاریکیها

ظَهَر - پشت

ظَهیر - پشتیبان

ظَاهِر - روشن ، پشت

ظَرِیف - خوش صحبت، خوشگو

ظَفَر - پیروزی

ظُفَر - ناخن دست و پا

ظَلّ - سایه

## ع

عَبِير - ماده خوشبو مرکب از

مشك و كافور

عَتَبَات - جمع عتبه ، آستانه ها

عَجَائِز - پیرزنها

عُجْب - شگفتی، تکبر

عَجَزَه - عاجزها

عَدَن - بهشت

عُدُول - گذشتن

عُدَّت - ساز و مهمات جنگی

عَدِيل - برابر ، همسنگ

عَدِيمُ النَّظِير - بی مانند

عِذَارُ - صورت ، چهره

عَاجِلٌ - آینده

عَارِضٌ - ناخوشی ، کسالت

عَاسِي - خرما ، شاخ خرما

عَاصِمٌ - نگاهدارنده

عَاصِي - گناهکار

عَاطِلٌ - بی زور، بیهوده

عَاكِفَان - گوشه نشینان

عَالِمُ الْأَسْرَار - داننده نهانیها

عَالِمُ الْغَيْب - داننده نهان

عَبَر - گذشتن

عِبْرَت - پند

عَبْهَر - زر گس میان زرد

عِقَاب - بکسر اول، سزای بد، پاداش  
 عَقِب - فتح اول، فرزند  
 عَقْلَا - دانشمندان  
 عِقَال - پای بند چارپایان  
 عَقَبَه - شبی که بر پیغمبر سنگ  
 انداختند  
 عَقُوق - نافرمانی  
 عِلَاكَ - بکسر اول، صمغ  
 عَلَوَى - فرزند علی  
 عَلَى الْعَمِيَا - کور کورانه  
 عَمِي - نابینائی  
 عَمِيَا - زن نابینا  
 عَمِيد - رئیس و حاکم  
 عَمِيم - همگی  
 عِنَاد - دشمنی  
 عِنَانُ گِشَادَن - باشتاب رفتن  
 عَنَبَر - ماده‌ای خوشبو که از امعاء  
 حیوانی دریائی دفع میشود  
 عَنَدَلِيب - بلبل، هزارستان  
 عُنْفُوَان - آغاز هر چیز

عُدُوبَت - خوشمزگی، گوارائی  
 عَرَصَه - میدان  
 عَرَض - بکسر، آبرو، ناموس  
 عَرَصَات - میدانها  
 عَرَق - بکسر اول، ریشه و اصل  
 عَرَقِ جَبِين - عرق پیشانی، زحمت  
 عَرُوه - بضم اول گوشه، کوره، دلو  
 عَرُوه الْوُثْقَى - دست آویز  
 عَزِذٌ كَرِه - یاد و نام او ارجمند باد  
 عَزَّوَجَلَّ - ارجمند و بزرگ است  
 عِشَا - اول تاریکی شب  
 عِشَا - غذای شب  
 عَشِيرَه - خویشان  
 عِصَار - غبار زیاد  
 عَصِير - آب فشرده از میوه  
 عِظَات - بیکاری  
 عِظَام - بزرگان  
 عِظَات - پند و اندرز  
 عَفَاف - پاکدامنی  
 عَفْن - بدبو

عَوْدُ - چوبی است سیاه رنگ که

چون بسوزانند خوشبو شود

عَیَّار - حيله گر ، راهزن

عیدِ اَضْحی - عیدِ قربان

عِیَّوْق - یکی از ستارگان

قدر اول

عَیْنُ الشَّمْسِ - چشمه خورشید

عَنْقَا - سیمرغ افسانه ای

عَوَائِق - موانع ، مشکلات

عَوَارِض - پیش آمدها

عَوَرَت - پس و پیش آدمی

عَوَّان - سخت گیر

عَوَّانان - مأموران دریافت مالیات

عَوْد - باز گشت

# غ

غَدَّار - بیوفا  
 غَدِیر - حوض  
 غَرَائِیس - نهالهای جوانان  
 غَرَائِز - سرشته‌ها  
 غُرَابُ الْبَیْن - زاغ که بانک او  
 را نشان دوری میداند  
 غَرَامَت - تاوان  
 غَرَس - کاشتن  
 غَرِیزه - سرشت  
 غَزَا - جنگ  
 غَزَاوَت - فراوانی ، بسیاری  
 غَزَو - جنگ

غَائِی - نهائی  
 غَازِی - جنگجو  
 غَالِی - افراطی ، غلو کننده  
 غَالِیه - بوی خوش  
 غَامِض - دشوار ، پیچیده  
 غَايَت - انتها ، آرزو  
 غَبَّ - بکرو زدر میان  
 غَبَاوَت - کودنی  
 غَبْن - زیان ، گول  
 غَث - کم بها ، پست  
 غَمَّيَان - بهم خوردن دل  
 غَبْرَا - خاکی رنگ ، تیره

غَشّ - گول

غَطَا - پرده و پوشش

غَلَبَا - باغ و مرغزار

غُلْغُل - داد و فریاد

غَلَو - مبالغه ، زیاده روی

غَمَاز - سخن چین

غَمَام - ابر

غَمَا - بزم، مرغزار پر درخت و پر صدا

غَنَج - ناز و کرشمه

غَنُودَن - خفتن

غَوَامِض - مشکلیها

غَوَر - فرو رفتن ، دقت زیاد

غَوَص - فرو رفتن ، شناوری

غَوَك - وزغ ، قورباغه

غَوَل - دیو ، شکفت

غِیَاث - فریادرس

غِیَوَر - غیر تمند

غَلَا - رها کردن

غَلَبَا - باغ و مرغزار

غُلْغُل - داد و فریاد

غَلَو - مبالغه ، زیاده روی

غَمَاز - سخن چین

غَمَام - ابر

غَمَا - بزم، مرغزار پر درخت و پر صدا

غَنَج - ناز و کرشمه

غَنُودَن - خفتن

غَوَامِض - مشکلیها

غَوَر - فرو رفتن ، دقت زیاد

غَوَص - فرو رفتن ، شناوری

غَوَك - وزغ ، قورباغه

غَوَل - دیو ، شکفت

غِیَاث - فریادرس

غِیَوَر - غیر تمند

غَلَا - رها کردن

غَلَبَا - باغ و مرغزار

غُلْغُل - داد و فریاد

غَلَو - مبالغه ، زیاده روی

غَمَاز - سخن چین

غَمَام - ابر

غَمَا - بزم، مرغزار پر درخت و پر صدا

غَنَج - ناز و کرشمه

غَنُودَن - خفتن

غَوَامِض - مشکلیها

غَوَر - فرو رفتن ، دقت زیاد

غَوَص - فرو رفتن ، شناوری

غَوَك - وزغ ، قورباغه

غَوَل - دیو ، شکفت

غِیَاث - فریادرس

غِیَوَر - غیر تمند

# ف

فَاتٍ - نیست شونده

فَاتِرٌ - سست

فَاجِعٌ - مصیبت بزرگ و  
غم انگیز

فَاحِشٌ - روشن و نمایان

فَارِسٌ - سوار

فَاهِمٌ - فهم کننده

فَايِضٌ - فیض و بهره برنده

فَتْرَاكٌ - ترك بند اسب

فَتَرَّتْ - سختی، سستی

فَتَكٌ - بنا گهانی کشتن

فَتَقٌ - شکافتن

فَتَوَى - رای و اظهار عقیده عالم دین

فُجَاءَتٌ - بنا گهان گرفتن

فُجَارٌ - معصیت کننده

فُجُورٌ - کار بسیار زشت

فِيحْصٌ - تحقیق

فَحْلٌ - توانا، بزرگ

فَحْوَى - مفهوم و معنی

فَخٌ - دام

فَرٌّ - بزرگی و جلال

فِرَاقٌ - دوری، مهجوری

فَرْتَوْتُ - سالخورده

فَرَجٌ - بفتح اول و دوم، کشایش

فَرَزین - بزرگ ، استوار  
 فَرَزانه - دانا  
 فَرَس - اسب  
 فَرَقان - قرآن  
 فِرَقَه - دسته، گروه ، قوم  
 فَرَمَان یافتن - مردن  
 فَرُودین - پائین  
 فَرُوشدن - رفتن، غروب کردن  
 فَرُومولیدن - فرار کردن  
 فَرُوهشتن - پائین انداختن  
 فَرِیضه - تکلیف ، نماز  
 فِرْع - بیتابی  
 فِسْحَت - فراخی، گشادگی  
 فِسْرده - یخ کرده  
 فِسق و فِجور - عمل زشت  
 انجام دادن  
 فَسِیله - گله اسب  
 فُسوق - فاسق شدن، براه بدر رفتن  
 فَصّاد - کسیکه رگ میزند

فُضاله - زیاده و باقیمانده  
 فُضَل - برتری  
 فُضله - مدفوع حیوانات  
 فُضاحت - رسوائی  
 فُضایح - رسوائیها  
 فِطَانَت - زیرک بودن  
 فِطَر - روز اول شوال ؛ روزه  
 خوردن  
 فِطَرَت - سرشت ، اصل  
 فِطْن - هوشیار ، زیرک  
 فِطْنَت - زیرکی  
 فُقاع - آب جو  
 فُقَیه - دانشمند در علوم دینی  
 فُکاهت - شیرین سخن بودن  
 فُکاهی - تفریحی  
 فَلَاح - رستگاری  
 فَوَات - نابودی  
 فَوَاکِه - میوه ها  
 فِیصَل - رتق و فتق

فَیْضَان - ریزش، بہرہا  
فَیْلَسُوف - دوستدار حکمت، عالم  
بحقایق اشیاء

# ق

قَائِد - پیشوا ، رئیس ، رهبر

قَائِم - استوار و پابرجا

قَار - قیر

قَاضِي - حاکم ، دادرس

قَاصِي - دور

قَاضِي الْقُضَاة - رئیس داوران

قَاطِبَه - جمله ، همگی

قَاع - بیابان صاف و هموار

قَاف - نام کوهی افسانه‌ای

قَامُوس - کنایه از سر اسر جهان،

دریا ، اقیانوس ، کتاب لغت

قَاهِر - غالب و چیره

قَبَاحَت - بیشرمی

قَبَال - مقابل ، برابر

قَبْح - زشتی

قَبْرَه - پرنده‌ای است چون همد

که تاجی بر سر دارد

قَبْسَن - گرفتن و نگاهداشتن

قَبْضَه - در اختیار گرفتن

قَبَه - بلندی ، برجستگی

قَدَر - حکم الهی ، آنچه

تغییر نکند

قَدَوَه - پیشوا

قَدِيد - گوشت خشک کرده

قَضَا - تدبیر الهی، آنچه تغییر نکند

قَعْر - ته

قَفَر - بی آب و علف

قَقْنُس - بفتح اول و سکون قاف

دوم، نام مرغ افسانه‌ای

که گویند هزار سال

عمر کند میان هیزم نشیند

و از بالش آتشی برخیزد

و هیزمها بسوزد بعد

خود بسوزد

قَلْبِ سِپَاه - وسط لشکر

قَلَّتْ - کم بودن

قَلْتُپَان - بی ناموس، بی آبرو

قَلْع - از جای کردن

قَلْع و قَمْع - از ریشه کردن

قَلَق - اضطراب

قَنَدیل - فانوس و چراغ آویخته

قَو - پرنده دریائی که پرهای آن

بسیار نرم است

قَوَام - پایه و اساس

قَذَف - بیرون ریختن غذا

از دهان

قَرَايِح - قریحه‌ها، ذوق و

استعدادها

قَرَاضَه - ریزه زروسیم

قِرَان - بکسر قاف، نزدیک شدن

دو ستاره بیکدیگر

قُرَّةُ الْعَيْن - روشنی چشم

قُرْح و قُرْحَه - زخم و جراحت

قِرْطَاس - کاغذ

قَزَاگَنَد - جامه ابریشمی که

در جنگ میپوشیدند و

شمشیربان کارگر نمیشد

قَاوَات - بی رحمی

قِصَار - کلمات کوتاه

قَصَب - نی، بفتح هردو

قَصَبُ الْحَبِيب - نیشکر

قَصْر - کوتاه کردن

قَصِير - کوتاه و نارسا

قَصِيل - علف تر



# ک

کائِنات - موجودات

کابُوس - خیالات موهوم، حالت

سنگینی که در خواب به

انسان دست میدهند

کاپین - مهر زن

کاره - کوله بار

کارپز - قنات

کار - لوح

کاسِد - بیرونق

کافه - همه

کالبد - تن، قالب

کام - آرزو، قصد

کانا - نادان

کاو کافو - کاوش و تفحص

کاهل - تنبل، بی قید

کبریا - بزرگی، مقام

کبکنچیر - دراج

کبکبه - دم و دستگاه

کجک - چوبی که فیل را بدان رانند

کجیم - روپوشی که در جنک به

اسب می پوشند

کحّال - چشم پزشکی

کحلّ الجواهر - سرمه آمیخته

به مروارید

کُحْل - سرمه

کِثْمَان - پنهان داشتن

کَدِیْمِین - دسترنج

کَرَامَت - اعجاز

کِرْآن - انتها و کنار، آنرا کرانه

هم گویند

کَرَاهَت - تنفر

کَرِیب - رنج و اندوه

کَرَّت - مرتبه، بار

کَرَوِی - فرشته

کَرَهَا - از روی بی میلی

کَرِیوه - زمین بلند

کَرْدُم - عقرب

کَسَا - روپوش

کَدَوَت - بکسر اول، لباس،

جامه پوشیدنی

کَش - بغل

کَشَن - انبوه

کَعْبَتَبَن - طاس قمار

کَفْتَن - شکافتن، بفتح اول

کَفُور - ناسپاس

کَفَارَت - کیفر گناه

کَفَائَت - همسری

کِلَک - قلم، بکسر اول

کِل - پارچه نازک، بکسر اول و

فتح دوم

کَلَنَد - کلنک

کَلُوخ آنداز - سنک انداز، مزاحم

کَلَه - بکسر اول، پشه بند، پرده

کَلِیم - هم سخن

کَلِیمُ اللّٰه - هم سخن با خدا، لقب

حضرت مرسی

کُمُون - ذات و اصل

کُمِیت - بضم کاف، اسب تیزرو

کُنَام - جای حیوانات

کَنْز - گنج

کَنِش - اثر، روش

کَنِشَت - بکسر کاف، دیر، معبد

کَنگَاش - مشورت

کَوَامِنَح - نان خورشی است که از

بودنه و شیر و ادویه میسازند

کُوپال - گرز و عمود

کُوثر - جوی آب در بهشت

کُوژي - خمیدگی

کُوش - طبل

کُوسِه - ریش بری، ریش کوتاه

کُوشَك - خانه رعیتی، قصر

خانه نزدیک شهر

کُوف - بوم، جغد

کُوبَه - شکوه و جلال

کَهَف - غار، پناه

کِیاسَت - زیرکی

کَیْد - مکر، حيله

کِیش - رسم، آئین، نام جزیره ای

است در خلیج فارس

کَیَل - مقیاس اندازه گیری غلات

کَیْهَان - جهان، عالم

کِیْمِیا - ماده ای که با آن در قدیم

مس را زرمی کردند

کَیْوان - ستاره زحل

# گ

گَرَم نَفَس - کسبکه مهر بان است  
 گَرَو گان - گرو گذاشتن  
 گَرِیوَه - گردنه ، پشته بلند  
 گَز - نام درختی است خاردار  
 گَزاف - بیهوده ، زیاده ، عبث  
 گَزَنَد - صدمه  
 گَزین - برگزیده  
 گَسْتاخ - جسور  
 گَسَتَن - پاره کردن بزور  
 گَسِختن - جدا شدن  
 گَسیل کردن - فرستادن  
 گَشَن - فراوان ، انبوه

گَازُر - رختشوی  
 گاه - جاه ، مقام ، منزلت  
 گَاوَدُم - نوعی شیپور  
 گُدّار - جای کم عمق و سفت  
 گَرائیدن - رو آوردن ، بکسی  
 و به چیزی ایمان آوردن  
 گَر ازان - خرامان ، جلوه کنان  
 گَر ازنده - دونده  
 گَر اَنجَان - مرد بیحال  
 گَر اَنمایه - خردمند  
 گَرَد - پهلوان  
 گَرَم - اندوه و دلگیری

گلشکر - معجونی از گل و شکر

یا کُل وقتند

گنبدی کرد۔ جست و خیز کرد

گلابین - درخت گل

كُلِّحْنَ - تون حمام، جای کثیف

گنڈہ آؤر - شجاع ، دلیر

# ل

لِثَامَت - پستی ، فرومایگی  
 لِأَبَالِي - بی قید  
 لِأَبِه - التماس و فروتنی  
 لِأَيَح - آشکار  
 لِأَيِدَن - هرزه درانی  
 لِأَجْرَم - ناچار  
 لِأَحِق - دنباله ، پیوسته  
 لِأَطَائِل - سخن یاوه  
 لِأَلَه نَعْمَان - لاله سرخ  
 لِأَمِيع - روشن و درخشان  
 لِأَمُحَالَه - ناگزیر  
 لِأَهْوَت - عالم دیگر، جهان باقی

لَبَن - شیر  
 لَبَوَه - ماده شیر  
 لِجَام - لگام زرین  
 أَلَجَه - پر آب ترین جای دریا  
 لَجَن - کثیف  
 لَحَنَك - آواز لطیف  
 لَخْتِي - اندکی  
 لَدَغَه - گزیدن  
 لَشْكِر رُوم - کتابه از روشنی روز  
 لَطَائِف الْحِيل - حيله های دقيق  
 لَعَب - بازی  
 لُعْبَت - بازیچه و عروسك، زیبا

لَفَز - کلام مبهم و پوشیده

لَغُو - یاوه

لَكَات - بی بها، زن بدکار

لَمَجَه - يك چشم بهم زدن

لَمَعَه - تابش و درخشش

لَنَمَرِي - طشت بزرگ

لِوَاء - پرچم

لِوَا حِق - آینده‌ها، پیوسته‌ها

لَوْث - آلودگی

لَوْحَشَ اللّٰه - صیغه دعا، خدا او را

غم‌گین و ملول و وحشتناک نکند

لَوْرِيَان - کولیان

لَوْلِي - شنگول

لَهَبْ - زبانه آتش

لَهَنَه - غذای اندک

لَهِيْب - فروزان، آتش زبانه‌دار

# م

ماء - آب

مائیت - آبکی بودن

مائده - خوراک ، سفره

مآثر - افتخارات

ماجد - بزرگوار

ماجری - آنچه گذشته ، حادثه

ماخضر - خوردنی ، حاضری

ماخوذ - گرفته شده

مآرب - حاجت‌ها

ماز - چین و شکن

مازحه - زن شوخ

ماغ - مرغابی سیاه

مآل - آخر ، بازگشت

مألوف - خوگرفتن

مأمن - پناهگاه

مأمول - آرزوشده

مالا یعنی - بی معنی ، بی فایده

مالك الرقاب - صاحب گردن‌ها،

مسلط بر همه

مامضی - آنچه گذشت

مانوك - چکاوک ، از گنجشک

بزرگتر

ماوراء - پشت شهر ، بالاتر

ماوراءالنهر - محلی است در-

مُباهات - بخود بالیدن ، فخر  
کردن

مُبْدِع - هستی دهنده

كَبِيرًا - پاك

مَبْرَات - نیکی ها ، احسان ها

مَبْرَم - استوار ، شدید

مَبْرور - آمرزیده

مَبَاسَطَت - گشاده رویی

مَبْسُوط - بیان شده

مَبْعَث - برانگیخته شده

مَبْغُوض - طرف بغض

مَبْنِيت - شبرادر جامی گذراندن

مُبِين - روشن

مَتَابَعَت - پیروی کردن

مَتَاعِب - رنجها

مُتَالِم - دردناك

مَتَبَادِر - در اول بذهن رسیدن

مُتَبَايِن - ضد یکدیگر

مُتَبَجِّح - بسیار دانا

مُتَتَّبِع - اهل تحقیق

شمال رود جیحون که بخارا و

سمرقند از شهرهای معروف

آن است

ماهیت - آنچه را در او هست ،

حقیقت هر چیز

مآب - جای بازگشت

مأخذ - ریشه و اساس

مُواخَات - برادری

مُوافَقَت - هم خوب بودن

مؤبد - همیشگی

مأثور - روایت شده

مأجور - اجرا شده

مؤدی - ادا کننده

مأكول - خوردنی

مألوف - الفت گرفته شده

مؤید - تأیید شده

مبادی - جمع مبدأ ، آغاز

مبادرت - پیشدستی کردن

مباشرت - هم کاری

مبتذل - خوار ، بی قیمت

مُتَجَاسِر - یاغی

مُتَجَاهِر - آشکار کننده

مُتَجَاهِل - خود را بنادانی زدن

مُتَحَلّی - مزین و آراسته

مُتَذَكِّر - یاد آور شدن

مُتَرَسِّل - منشی

مُتَشَرِّد - رمیده

مُتَرَجِّد - در کمین

مُتَرَقِّب - منتظر

مُتَضَمِّن - در بردارنده

مُتَعَه - زن صیغه

مُتَعَيِّن - سرشناس ، بزرگ

مُتَغَلِّب - چیره دست

مُتَقَارِب - نزدیک

مُتَقَسِّم - پراکنده

مُتَقَي - پرهیز کار

مُتَلَذِّذ - بهره‌مند

مُتَمَتِّع - بهره‌مند

مُتَمَرِّد - سرکش

مُتَنَسِّك - عابد و پارسا

مُتَوَفّی - مرده

مُتَهَدّی - هدایت یافته

مُتَقَن - مسلم

مُثَاب - مزد گرفته ، ثواب یافته

مُثَابَت - نشانه

مِثَال - فرمان

مُثْلِه - شکنجه و عذاب ، قطعه

قطعه کردن

مُثْمِر - باثمر

مُثَوَّب - بشواب رسیده

مُثَوَّبَات - ثوابها

مَجَارِی - راهها

مُجَاز - غیر حقیقت

مَجَاعَه - گرسنگی

مُجَامَلَه - خوشرفتاری ، جمله

پرداز

مُجَاهِد - جهد کننده ، فداکار

مَجَرَه - کهکشانشان

مَجَسَّطِی - کتاب بطلامیوس در

علم هیات

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| مُجَلَّد - پیچیده            | مُخَلَّط - آمیخته               |
| مُجَمَّرَه - آتشدان          | مُخَمَّر - جوش آمده             |
| مُجَوِّز - تجویز کننده       | مُخَنَّث - بدکار                |
| مُجِيب - جواب دهنده          | مَدَائِن - شهرها، مرکز ساسانیان |
| مُحَاابَا - پروا             | در کنار دجله                    |
| مُحَاق - تیرگی               | مَدَائِر - جمع مدبر، بدبختان    |
| مُحْتَسِب - شب گرد           | مُدَاعَبَت - شوخی               |
| مُحَجَّر - حائل جلو ایوان    | مُدَاهَنَت - سهل انگاری،        |
| مُحَرَّض - مشوق              | چرب زبانی                       |
| مَحْظُور - ممنوع، مانع       | مُدَبِّر - بدبخت                |
| مَحْمِدَت - آفرین گفتن       | مُدَبِّر - صاحب تدبیر با تشدید  |
| مَخَائِل - آثار، جمع مخیله   | مُدْخَر - ذخیره                 |
| مَخَاطِر - کارهای پرخطر      | مَذْرُوس - کهنه و فرسوده        |
| مَخَاوِف - جاهای ترسناک      | مَدَنِي - شهر نشین              |
| مُخَبَّط - خراب، ناراست      | مَدَائِنَه - شهر، نام شهری است  |
| مَخْدُوم - خدمت کرده شده     | در شمال مکه                     |
| مَخْذُول - خوار و ذلیل       | مَذْکَر - واعظ                  |
| مَخْرَقَه - دروغ             | مِرَا - بکسر اول، جدال و ستیزه  |
| مُخَلَّد - جاویدان           | کردن                            |
| مَخْلَص - بفتح اول، راه خلاص | مَرَّات - بارها، دفعه ها        |

مَرَّافِق - کرشمه ها ، سود ها  
 مَرَّتَهَن - درگرو  
 مَرَّثِيَه - سوگواری  
 مَرَّسَلَه - گلوبند  
 مَرَّصَع - گوهر نشان  
 مَرَّفَه - آسوده

مَرَّوَحَه - بادبزن  
 مَرَّكُوز - جایگزین  
 مَرَّوَا - فال نیک  
 مَرَّأَوَلَت - درمان کردن، دنبال کردن

مَرَّعَفَر - زرد و زعفرانی رنگ  
 مَرَّزَلَت - لغزش و خطا  
 مَرَّخَرَفَات - جمع زخرف، مال دنیا، ظاهری آراسته

مَرَّزِلَزِل - لرزیده  
 مَرَّزَمِن - کهنه  
 مَرَّا - شام

مَسَارَعَت - شتافتن  
 مَسَارِع - شتابنده

مَسَارِي - مسیرها  
 مَسَاغ - روانی ، روان شدن  
 چیزی باسانی  
 مَسَاق - روش  
 مَسَاقَات - زمینی را با اشتراك  
 کشت کردن

مَسَالِك - راهها  
 مَسَامَهَت - هم سهم بودن  
 مَسَبَبُ الْأَسْبَاب - سازنده سببها  
 مَسَبَّح - سبحان گوینده  
 مَسْتَأْصَل - از هم پاشیده، ناتوان  
 مَسْتَشْنِي - جدا ، جدا گانه  
 مَسْتَجَابُ الدَّعْوَه - کسی که  
 دعایش نزد خدا برآورده  
 می شود .

مَسْتَحَب - پسندیده  
 مَسْتَحْسَن - نیکو، پسندیده  
 مَسْتَزَاد - زیاد طلب کرده  
 مَسْتَزِيد - کله مند  
 مَسْتَحِيل - محال شمرده

مُسْتَمَرّ - پیایی ، همیشه

مُسْتَوْدَع - محل و جای ودیعه

مُسْتَوَلِی - چیره

مُسْرِع - تندرو ، چاپار

مُسْرِف - و لخرج

مُسْتَشْقِی - آنکه بیماری آب

خواری دارد

مُسْتَضْی - نورانی

مُسْتَطَاب - خوش و پاک

مُسْتَظْهَر - ثروتمند ، پشت گرم

مُسْتَعَار - عاریه شده ، غیر حقیقی

مُسْتَعَجَل - شتابزده

مُسْتَعْرَب - عرب نما

مُسْتَفْنِی - بی نیاز

مُسْتَفید - بهره مند

مُسْتَقْبَح - زشت

مُسْتَنْکَر - زشت ، ناپسند

مُسْتَوْر - در برده

مُسْتَوْفِی - کامل ، تمام

مُسْتَعْصَم - پشت و پناه

مُسْتَفَاد - فهمیده شده

مُسْتَفید - فایده برنده

مُسْتَكْبِرِی - گردنکشی ، بزرگی

فروختن

مُسْطَوْر - نوشته شده

مَسْلَخ - کشتار گاه گوسفند

مَسْلُوك - معمول

مَسْهُوع - شنیده شده

مَسْمَط - مروارید را در رشته

کشیدن ، یکی از انواع شعر

مَسْوُوع - گوارا ، جایز

مَشَاطَه - آرایشگر

مَشَافَهَه - رو برو سخن گفتن

مَشَاهِرَه - ماهانه

مَشْبَع - مفصل ، دراز

مَشْتَهِيَات - هوسها ، شهواتها

مَشْحُون - پر

مَشْغُول دِل - نگران

مَشْرَب - سلیقه ، رویه ، آبشخور

مَشْكُور - شکر گفته ، پسند ها

مَشْمُوم - بومیده شده

مَشِيب - پیری

مَشِيت - اراده

مُشِير - طرف مشورت

مَشِيمَه - بچه دان

مُصَاب - رسیده، وارد شده

مُصَابِرَت - صبر کردن

مَصَاحِف - قرآنها، صحیفه ها

مُصَارَعَت - کشتی گرفتن

مَصَاق - جنگ، محل صف

مُصَافَات - درستی، صفا

مُصَحَف - قرآن، آنچه بین دو

جلد جمع شده

مُصْداق - موردی که قضیه

راست و درست درمیاید

مُصَلِّي - نمازگاه عمومی در

خارج شهر

مُصِيب - رسا و درست

مُضَادَات - ضدیت

مُضَاعَف - دو برابر

مَضَائِق - تنگناها

مَضْبُوط - بایگانی شده

مَضْجَع - آرامگاه

مُضَرَّب - سخن چین

مَضِرَّت - ضرر، آسیب

مُضَرَّس - ناهموار، دنداندار

مُضَاع - دارای اضلاع

مُضْمُوم - پیوسته

مُضِيع - ضایع کننده

مُضِيف - میزبان

مُطَاع - اطاعت شده

مُطَاعِم - خوراکیها

مُطَاوَعَت - بندگی و فرمان

برداری

مُطَاوَلَت - تأخیر و طفره رفتن

مُطَايَبَه - شوخی، خوش طبعی

مُطَرَّا - آمیخته با بوهای خوش

مِطْرَد - درفش

مُطَرَّر - آراسته و مزین

مَظْمَح - مورد توجه

مُطَوَّقَه - کبوتری که بر گردنش  
طوق باشد

مُطَيَّب - خوشبو

مُطَوِّف - پوشنده

مُظَاهَرَت - پشتیبانی کردن

مُظْلَم - تاریک

مَظْهَر - محل ظهور، جلوه گاه

مَظِنَّه - مورد گمان

مُعَادَات - دشمنی ها

مُعَاتَبَت - سرزنش

مُعَاد - رستاخیز

مُعَادِيَان - دشمنان، جنگجویان

مُعَاذَ اللَّهِ - پناه بر خدا

مُعَارِج - مراتب و درجات

مُعَارِف - نامداران و بزرگان

مُعَارِيف - معروفان

مُعَاقَبَت - کیفر دادن

مُعَاضَدَت - یاری

مُعَالِي - بلندیها

مُعَايَنَات - مشهودات

مُعْبَر - گذرگاه

مُعْتَكِف - ساکن و مقیم،

گوشه گیر

مُعْتَنِي - توجه کننده

مِعْجَر - رؤسری

مُعَدَّ - فراهم و آماده

مِعْرَاج - بالارفتن، صعود

مَعْتَوَه - ناقص عقل

مِقْصَم - بکسر اول میچ دست

مُقْضَلَات - امور مهم

مُعِين - یار و یاور

مُغ - روحانی و عالم زردشتی

مِغْفِر - کلاه خود

مُغْفَل - نادان و بی تجربه

مُغْلَظ - سخت و شدید

مُغْيَلَان - درخت خاردار،

خارشتر

مِفَاتِيح - جمع مفتاح، کلیدها

مُفَاجَا - ناگهان بر کسی هجوم

کردن

مَفَارِقِ - تارك سرها

مُفَاوَضَه - گفتگو کردن

مُفْتَقَر - نیازمند

مُفْحَم - کسی که از سخن گفتن

عاجز است

مَفْزَع - پناهگاه

مَفْسِدَه - شروافت

مُفَوَّض - کاربرا وا گذاشته

مُفَازَات - محل رستگاری

مِفْضَال - جوانمرد ، سخی

مَقَابِيح - زشتی ها

مُقَاتِل - جنگجو

مَقَادِير - اندازه ها

مُقَارَبَت - نزدیکی

مُقَاسَات - رنج بردن

مَقَالَت - گفتار

مَقَالِيد - کلیدها

مُقَام - محل اقامت

مُقَبِل - سمارتند ، روی آورنده

مُقَرِّي - آموزنده قرآن

مَقْصُور - کوناه

مَقْلِد - تقلید کننده

مِقْنَعَه - روبند

مِقْوَد - مهار ، افسار

مِقْوَدِ كِشْتِي - ریسمانی که گشتی

را بوسیله آن بطرفی میکشند

مَقْهُور - سر کوفته

مَكَائِدُ - حيله ها ، كينه ها ،

تدبیرها

مَكَايِدَت - مكر و حيله

مَكَابِرَه - ستميزه

مَكَارِه - سختی ها

مَكَاوَحَت - زد و خورد

مَكْرُمَات - نیکی ها

مِكْثَار - گزافگو ، زیادگو

مَكْسَب - محل كسب و پیشه

مَكَلَس - آهکی شده

مَكْلَف - مجبور

مَكْمَن - جا ، منزل

مَكْيَال - پیمان

مُلاَبَسَت - مداومت

مَلاَحِدَة - جمع ملحد، این نام

به پیروان حسن صباح داده شده

مُلاَفَ - پناهگاه

مَلاَهِي - لهو و لعب

مُمَارَات - جدل کردن

مُمَارَسَت - مکرر کار بر آوردن،

تجربه کردن

مُمَالَحَت - هم کاسه، هم نمک شدن

مَمَقُوت - دشمن داشته شده

مَنَاجِيق - جمع منجنيق

مُناظَرَة - بایکدیگر گفتگو

کردن

مُناقِب - فضائل و مفاخر

مُناصَحَت - پند گفتن

مُناقِض - برخلاف

مَناهی - جمع نهی، آنچه نهی

شده، کارهای زشت

مَمْنِيت - جای زوئیدن گیاه

مُنَجِّح - مفید و سودمند

مَنشُور - فرمان

مَنصُوص - تصریح شده

مُنْتَهَز - غنیمت شمرنده،

گیرنده فرصت

مُنخَرَق - پاره

مُنطَوِي - پیچیده

مُنقَبِض - تیره و تار

مِنهاج - راه و روش

مُنِيف - عالی

مَنهيات - کارهای زشت و نهی

شده

مَنهيات - جاسوسان

مَن يَزِيد - مزایده

مُواجَهَة - روبرو

مُواضَعَت - در کاری قرار داد

بستن

مُوالِي - بندگان

مُواهِب - عطاها

مُؤَبَّد مُؤَبَّدَان - رئیس روحانیون

زردشتی

مَوْضِعْ - محل

مَوْسِیَجَه - پرنده ای است شبیه فاخته

مَوْلَعْ - حریص

مَوْهِمَه - بوهم افکننده

مَهَابَتْ - بزرگی و ترس

مَهَامْ - امور مهم

مَهَاوِی - تنگه ها

مَهَبْ - محل وزیدن باد

مَهْد - گهواره

مَهْدَار - بیهوده گو

مَهَر - کابین

مِهَر - خورشید

مَهَرَب - گریز گاه

مِهَر گان - یکی از جشن های

ایران باستان در روز ۱۶ مهر

مَهَنَّا - گوارا

مَهی - بزرگی

مِیَهَن - جایگاه ، وطن

مِیَامِن - جمع میمنت ، برکت و

سعادت

مِیْدَه - آرد دوباره پیخته

مِیغ - ابر

# ن

نَامُوسِ إِلَهِي - فلسفه خلقت

نَاهِيْد - ستاره زهره

نَاوَلَك - خدنگ ، تیر

نَبِيْل - محترم ، نجیب

نَجْد - زمین مرتفع

نَجَاح - رستگاری

نَحَاش - مس

نَحْر - کشتن شتر، قربانی

کردن

نَحْرِيْر - خردمند و دانشمند

نَخْبَه - گزیده

نَذِيْر - ترساننده

نَائِرَه - آتش

نَائِل - رسیده

نَائِم - در خواب

نَاجِم - خارجی ، سرکش

طاغی

نَاسُوت - دنیای فانی

نَاطُور - باغبان ، پاسبان

نَافَه - ناف آهوی مشک

نَال - نی و نیشکر

نَال - رگها و ریشه های درون

قلم

نَامُوس - نامخواهی ، شهرت

نَزَاهَت - صفا و طراوت

نَثَرَنَد - اندوهناک

نَسَابَه - دارای نسب ، دارای

علم انساب

نَسَق - روش

نَشُوْر - عدم اطاعت زن از شوهر

نَشِیْط - زنده دل

نَصِّ صَرِیح - متن قانونی که

تفسیر در آن نیست

نَصَفَت - برابری ، عدل

نَضَج - رسیدن ، پخته شدن ،

استوار شدن

نُعَاس - خواب ، میل بخواب

نَضَارَت - سرسبزی

نَعَت - وصف ، صفت

نِعَال - پائین پا ، آخر

نَغَز - زیبا و دلکش

نَفَاسَت - گرانمایگی

نَفَحَات - جمع نفحه ، وزشها ،

بادها

نَفْحَه صُور - بادی است که

اسرافیل فرشته در روز

رستاخیز در شیپور میدمد

و مردگان برای دادن

حساب حاضر شوند

نَفَقَه - خرج ، آنچه بفقرا

میدهند

نِقَابَت - پیشوائی

نِقَار - کدورت

نِقَاصَت - دشمنی و مخالفت

نَقَمَت - کینه و انتقام

نَقْض - شکستن

نِقَم - مکافات

نَقِیْب - مبارك نفس

نِکَال - عقوبت و رنج

نِکَايَت - قهر و غلبه بر دشمن

نَکْهَت - بوی دهان

نَکِیْسَا - یکی از اهالی فاوس که

در چنگ نواختن مهارت

داشت

نَوَال - دهش و عطا

نَوَخَاسْتَه - خردسال

نَوَائِب - پیش آمدهای بد

نَهَب - غارت کردن

نَهَج - راه ، روش

نَهْمَت - نهایت کوشش و همت

نَهیب - ترس و بیم

نَهْرَوَان - از شهرهای بغداد

نِیا - جد

نِیاكَان - اجداد

نِیران - آتشها

نِیسَار - نیزار

نِیْمَان - نام ماه هفتم رومی

قدیم

نِیُوشِیدَن - گوش دادن از

روی رغبت

## و

وَثَاقٌ - قید و بند و مجازاً بامنی

خانه و حر مسرا

وُثُوقٌ - اعتماد

وَثِيقٌ - استوار و مطمئن

وَثِيقَه - گروی

وَحَلٌ - کل

وَخِیمٌ - ناگوار و گران

وَرْدٌ - گل سرخ

وَرَعٌ - پرهیز کاری

وَسِیمٌ - زیباروی

وَشْطٌ - منسوب به وش و شهری

بوده از تر کستان که پارچه لطیف

وَائِثِقٌ - مطمئن ، محکم

وَادِیٌ - دره ، بیابان

وَائِزَه - لغت ، کلمه

وَاسِعٌ - گشاده

وَاسِطَةُ عِقْدٍ - قیمتی ترین جواهر

وسط کردن بند

وَاضِعٌ - بنا گذارنده

وَإِهْبٌ - عطا بخش

وَبَالٌ - رنج ، گناه

وَتَدٌ - میخ ، تکیه گاه

وَتِیرَه - روش

وَتْنٌ - بت

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| وَ قَاد - درخشان           | داشته که آنراوشی میگفتند    |
| وَ قَع - قدر و منزلت       | وَ صَاف - بسیار وصف کننده   |
| وَ لَع - حرص و آرز         | وَ صَمَت - عیب و عار        |
| وَ لَآ - دوستی و محبت      | وَ فُؤَد - جمع وفد ، دسته و |
| وَ هَلَلَه - دفعه          | جماعتی که بجائی وارد شوند   |
| وَ پَرَه - خالص            | وَ صَی - سرپرست اولاد مرده  |
| وَ یَل - چاهمی است در دوزخ | وَ فُق - برابر              |

## ه

هَائِلٌ - ترسناک ، هولناک

هَاتِفٌ - آواز کننده ناپیدا

هَائِلُهُ - پیش آمد ناگوار

هَاجِسٌ - خیال پریشان

هَالٌ - قرار ، آرام

هَامُونٌ - دشت هموار

هَآوِيَه - جهنم

هَبَا وَهَدَرٌ - نیست و نابود

هَبَاءٌ مَنشُورٌ - پراکنده و

پریشان

هَبُوطٌ - پائین آمدن

هَبَه - بخشیدن

هَتَاكَ - برده در

هَجَا - هجو کردن ، بذله گوئی

هَدَى - هدایت کردن

هَرَبٌ - گریختن

هَرَزَه دَرَاى - بد دهان ،

بد گو

هَزَار دَسْتَان - بلبل

هَزَلٌ - شوخی و مزاح ، یاوه

هَزِيْمَتٌ - گریختن ، شکست در

جنگ

هَژِيْرٌ - هوشیار

هَشْتَنٌ - گذاشتن

هَفَوَه - لغزش ، خبط و اشتباه  
 هَلاهِل - زهر کشنده  
 هَلِيدَن - فرو گذاشتن  
 هِمَال - مانند و نظیر  
 هُمَام - بزرگوار  
 هُمَايُون - فرخ و مبارک  
 هَمَاوَرْد - حریف و هم نبرد  
 هَمِيدُون - اکنون  
 هَنَجَار - درست ، رسا  
 هَنَگ - سنگین و باوقار  
 هَنِي - گوارا  
 هَنَائِش - نشانه و علامت  
 هَوَا جِش - خیالات پریشان  
 هَوَارُ - زیر آوار رفتن  
 هَوَان - خواری و ذلت

هُودَه - رانست ، درست  
 هُودَج - کجاوه  
 هُور - خورشید  
 هُوشِيدَر - باهوش  
 هُول اِر تِکَاب - اقدام بسپار  
 سَه مَکِين  
 هَيَبَت - شکوه  
 هِير - آتش ، پرستش ، بشارت  
 هِيرَاد - خوشرو  
 هِير بَد - پیشوای روحانیون  
 زردشتی  
 هِيَكَل - حمایل که در معبدها  
 بخود می بستند  
 هِيُولِي - ماده آفرینش ، اصل  
 هِيُون - شتر و اسب تندرو

K UNIVERSITY LIB.

Acc No .... 105612 .....

Date ..... ۱۳۸۶/۰۶/۱۸ .....

## ی

یائِسَ - نا امید و افسرده

یائِسَه - زنان نازا و عقیم

یَارَسْتَن - توانستن

یارَه - دست بند

یارَهَمَنَد - کمک و یاور

یاسا - قانون ، حکم

یاسِج - تیر پیکان دار

یال - بازو ، گردن ، اندام

یال و کَوُپال - قد و اندام ، تن

و توش

یَکْران - اسب خوب و تندرو

یَزَلِیغ - فرمان پادشاه

یَسار - چپ

یَسار - آسایش و رفاه

یَشَك - چهار دندان بزرگ و

پیشین درندگان مخصوصاً فیل

یَغْمَا - تاخت و تاراج

یَل - پهلوان

یَمِین - سو کند

یُوژ - سگ شکاری

یُوغ - چوبی است که بر گردن

کاو نهند ، اسارت

# خودآموز مصور جامع

## زبان عربی

تألیف

احمد سپهر «خراسانی»

قابل استفاده کلیه دانش پژوهان زبان عربی . بویژه  
دانش آموزان دبیرستانها و دانشجویان دانشگده ها و  
دانشسراهای عالی و داوطلبان کنکور

شامل :

تمام صرف و نحو لازم و تمرینهای ترجمه شده تحت اللفظی  
و قطعات و اشعار لطیف و شواهد تجزیه و تحلیل شده

بها ۱۲۵ ریال

بزبان فارسی ساده



بها ۱۵ ریال

چاپ سوم ۱۳۴۲ - ۱۹۶۳